

Mai 10

اهدای:

به دوشیزه نا مراد اییلاقی ارگو

وقتی حکم دَرَو از ملکِ خدا می امد
چادرت را به سرِ گندمِ تر می بستی
وقتی تاراجِ خزانِ گردنه را می ترساند
بهر پاسداری اییلاقِ کمر می بستی

وقتی در مزرعهء سرخ غزل میخواندی
دامنت غرقِ الفبای شهادت میشد
وقتی محرابِ دلت خلوتِ اذان میکرد
منبرِ چشم تو لبریز عبادت میشد

وقتی اسرارِ بلوغ در چمنت گل میکرد
جُوفتِ خورشید چه مشتاقِ پریدن میشد
وقتی که باکره گی در نگهت میرقصید
سینه ات محشرِ توفان و تپیدن میشد

وقتی که تشنگی پستان ترا می لرزاند
شب‌نم شرم گریبان تو دریا میشد
وانگهی سوره ی امواج غزل های سپید
در شیارِ نفسِ سوخته انشا میشد

وقتی قامت میکشید خوشه ی گندم به چمن
گفتی اینجا به سرِ خرمنِ تر خانه کنم
وقتی عاشق شوم و خواب ز چشم بپرد
تا سحر کاکلِ این مزرعه را شانه کنم

اینک عاشق شدی و خواب ز چشم تو پرید
خوشه ی سبز خیالاتِ ترا باد شکست
گردش چشم بد افتاد به ایینه ء راز
شهرِ شوقِ ترا ناوکِ صیاد شکست

قریه لغزید ز دستانِ زمین بر سر تو
و تو با لرزشِ اندام زمین امیختی
پاک شد سرخی « باریک » ز « ارگوی » لبت
چادرت را به گذرگاهِ خدا اویختی

تا خدا چادرِ خونبارِ ترا دید بچشم
یادش آمد که فراموش نمودست ترا

یادش آمد که ز خون و شرر و تلخی اشک

همچو شعری، شب بد مستی سرودست ترا

رحی